



خردسالان

گویا

سال دوم.

شماره ۵ اهدای پنجه‌لشنه

۲۶ شهور یور ۱۳۸۳

۱۸۰ تومان



خردسانان

خردسانان

مجله خردسانان ایران
اصحاب اشتیان: موسسه تبلیغ و نشر آثار امام (ره)

به نام هداوند بخششده مهربان

۱۳



کلک پیشی بوری!

۱۷



در ساحل

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۲۲



آواز برگ‌ها

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



ترانه‌های نوازش

۳



با من بیا

۴



جادوی برگشت ماه

۷



نقاشی

۸



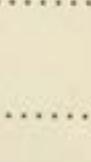
فرشته‌ها

۱۰



قلک

۱۱



جدول

۱۲



بازی

مدیر مستنول: مهدی ارگانی

سردمیران: افتشین علا، مرجان کشاورزی آزاد

مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

تصویرگر: محمد حسین صلوانیان

کرافتیک و صفحه‌آرایی: کانون تبلیغاتی صندوق امن ۸۷۳۱۶۹۲

لیتوگرافی و چاپ: موسسه پایه و نشر عروج

توزیع: اربع نیاپس

امور مشترکمن: محمد رضا اصغری

نشانی: تهران - خیابان لاله‌آباد - پهلوی‌راه کالج - شماره ۹۴۲، نشز عروج

تلفن: ۰۲۶۷-۰۷۷ و ۰۷۷-۰۸۲۲ - شعبان: ۰۷۳۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مردم کرامی



این مجموعه ویژه خردسانان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تقویتی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسانان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطي کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی شنیده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذراند. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از خدمات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.



بامن بیا ...

دوست من سلام.

من نیلوفر آبی هستم.

در حوض‌های بزرگ و برکه‌ها زندگی می‌کنم.

برکه جایی است که آب زیادی در آن جمع شده است.

برگ‌های من خیلی بزرگ هستند، آن قدر بزرگ که

بعضی از پرنده‌ها می‌توانند روی آن بنشینند،

مثل قورباغه‌ها که روی برگ‌های من بازی می‌کنند.

لابه‌لای گلبرگ‌هایم قایم می‌شوندو بعد توی آب

شیرجه می‌زنند! امروز نوبت به من رسید تا

پیش تو بیایم و مهمان تو باشم.

پس مداد رنگی‌هایت را بردار و

با من بیا ...



جادوی برگشت ماه

مرجان کشاورزی آزاد

شب بود، موشی تازه به رختخواب رفته بود که شنید کسی در می زند. وقتی در را باز کرد، جادوگر را پشت در دید. موشی گفت: «سلام دوست من. خوش آمدی! ولی حالا که وقت خواب است.»

جادوگر گفت: «من نه برای مهمانی آمده‌ام، نه برای خواب.» موشی با تعجب به او نگاه کرد.

جادوگر گفت: «یک اتفاق بد افتاده است.» موشی پرسید: «چه اتفاقی؟»

جادوگر گفت: «من ماها جادوکردم. ماه غیب شد!» موشی باعجله از خانه بیرون آمد و به آسمان نگاه کرد.

جادوگر درست می‌گفت، ماه در آسمان نبود، موشی به جادوگر گفت: «حالا برایم تعریف کن

که چه طوری ماه را غیب کردی؟» جادوگر گفت: «می‌خواستم بخوابم، نور ماه از پنجره به اتاق

می‌تايد. درست روی رختخواب من و نمی‌گذاشت بخوابم. عصبانی شدم. از خانه بیرون آمدم

و گفتم که کاش نمی‌تايدی! کم کم ماه غیب شد و رفت، بارفتن او همه‌جا تاریک شد.

هرچه کردم برنگشت. من جادوی برگرداندن ماه را فراموش کرده‌ام.»

موشی شروع کرد به خنده‌دن بعد با خوشحالی به جادوگر گفت:

«من جادوی برگرداندن ماه را می‌دانم.»

جادوگر با خوشحالی گفت: «تو دوست خوبی هستی!»

آن‌ها همراه هم به حیاط خانه‌ی جادوگر رفتند و در گوش‌های نشستند.

موس گفت: «همین‌جا می‌نشینیم و به آسمان نگاه می‌کنیم.»

جادوگر پرسید: « فقط همین؟!»



موشی گفت:

«وقتی ماه بفهمد که ما منتظر برگشتن او هستیم برمی‌گردد. فقط باید بداند که دوستش داریم!»
جادوگر و موشی نشستند و به آسمان نگاه کردند. باد وزید و ابرها را از روی ماه کنار برد.
کم کم ماه پیدا شد، جادوگر با خوشحالی گفت:
«آمد! ماه دوباره برگشت!»

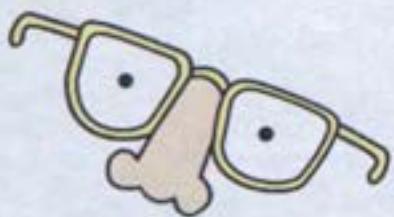
موشی گفت:

«گفته بودم که برمی‌گردد. حالا برو و بخواب..»
جادوگر گفت: «نه! اول باید جادوی برگشت
ماه را در کتاب بنویسم.»
موشی به خانه‌اش برگشت.
جادوگر هم به خانه رفت و در کتاب نوشت:
برای برگشتن ماه، باید به آسمان نگاه کرد.
ماه باید بفهمد که دوستش داریم.
فقط همین!



نقاشی

مداد رنگی هایت را بردار و
این نقاشی را هر طور که دوست داری کامل کن.



فرشته‌ها



هوا خیلی گرم بود، دایی عباس گفت: «امشب، من و تو در پشت بام می‌خوایم!» از خوشحالی بالا پریدم و دایی عباس را بغل گرفتم، شب من و دایی عباس رختخواب‌هایمان را کنار هم، روی پشت بام پنهن کردیم.

آسمان پر از ستاره بود، دایی دست مرا گرفت و گفت: «به آسمان نگاه کن، ببین چقدر زیباست.»

گفتم: «دایی! می‌دانی چند تا ستاره در آسمان است؟»

دایی عباس گفت: «نه، شاید همان قدر که آدم روی زمین است.»

دایی چشمهاش را بست و دعا خواند. گفتم: «دایی جان چرا دعا می‌خوانید؟»

گفت: «وقتی شب‌ها به آسمان نگاه می‌کنم، فکر می‌کنم به خدا خیلی نزدیک شده‌ام. دلم می‌خواهد برای همه چیزهایی که دارم از او تشکر کنم. دعای من شکر خداست. او ما را می‌بیند و صدای مارا می‌شنود..»

دایی دستش را زیر سرش گذاشت و گفت:

«به تو گفته بودم که امام شب‌ها بیدار می‌مانندند و دعا می‌خوانندند.»

گفتم: «نه، نگفته بودید.»

دایی گفت: «صدای آرام دعای امام، شب‌ها، لالایی خواب فرشته‌ها بود.»

به آسمان نگاه کردم و از خدا برای همه چیزهای خوبی که به من داده تشکر کردم.

برای پدر، مادر، دایی عباس، پدربزرگ و مادربزرگ هم دعا کردم.

خدا مرا می‌دید و صدای مرا می‌شنید.



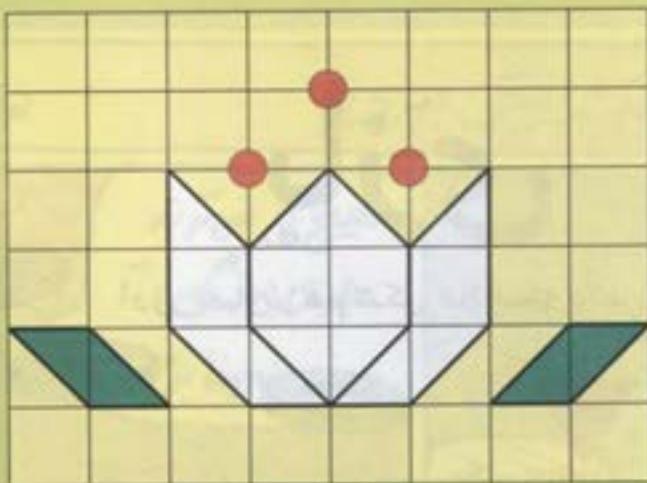
قلک

حسن حسینی

همیشه می خرد پول
با پایم از سر کار
بعد برای خرید
ما می رویم به بازار
خیلی خیلی می سوزد

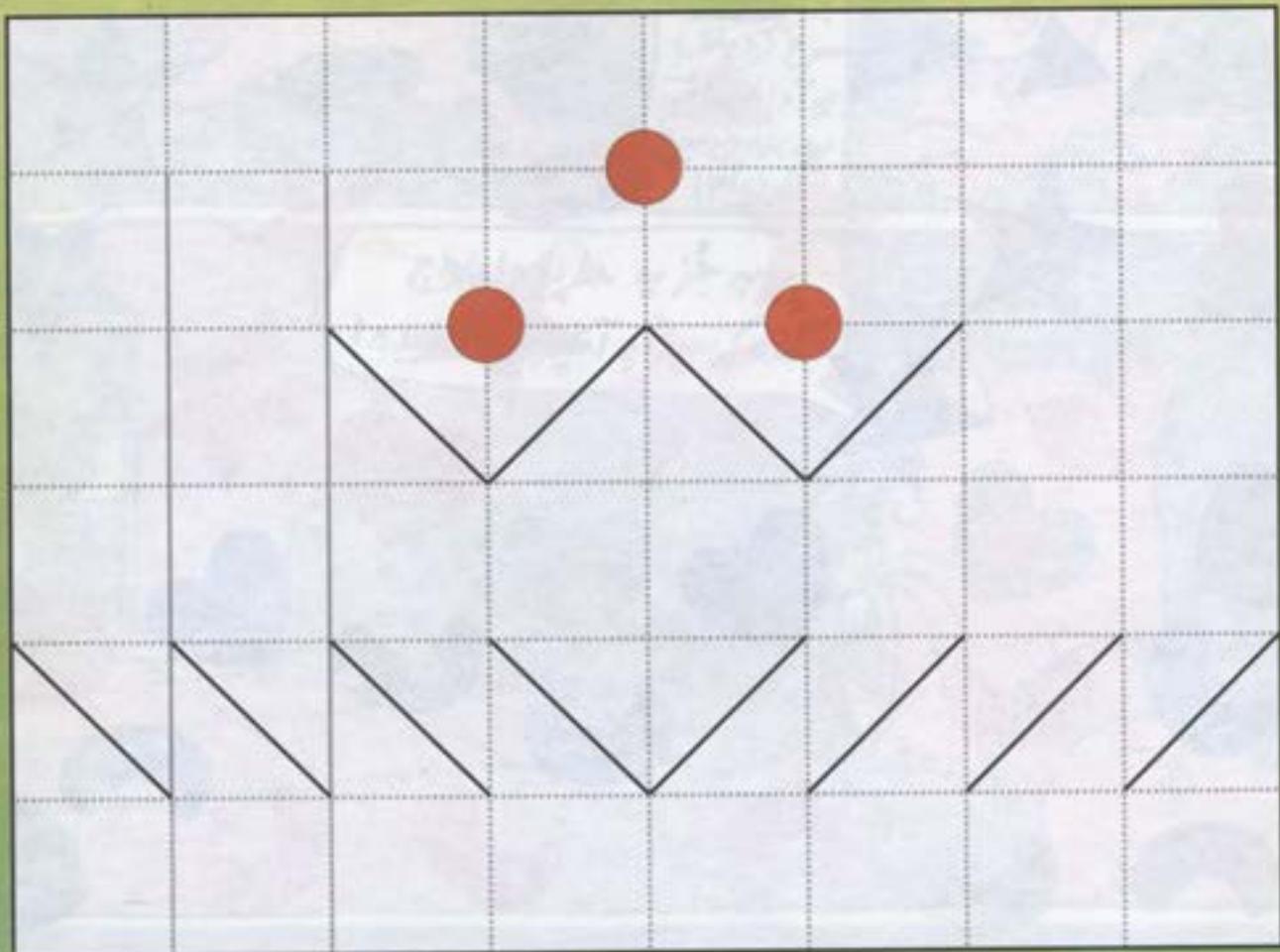
دلم برای بابا
چون که نمی خرد او
لباس نو مثل ما
قلک کوچک من
که جنس آن سفالی است
نمی خورد به دردم
چون که همیشه خالی است
کاشکی می بردم خرید
بابا را من بالبخند
آقای قلک فروش
قلک پر، یکی چند؟





جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی

دور تصاویر هم خط بسته بکش.









هیچی خنده دارتر از نه طایپوها دارای خنگول نیس که
انقدر زود گول هی خواره! پیش به سوی سبب زمینی!



هیچی خنده دارتر از نه پیشی بوری خنگول نیس که فکم هی کنه
همه فرنه هنون گول بزنده! نه، جان! چه سبب زمینی ای!



>... پس سبب زمینی
کو؟!!



پایان



با معرفی شخصیتهای
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



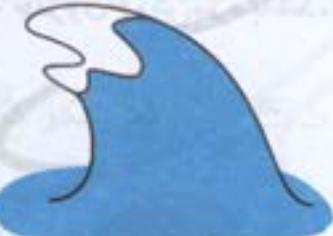
دلphin



مرغ دریابی



صف



موج

در ساحل

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز وقتی که   کنار ساحل پرواز می کرد، 

با خوش حالی گفت: «به به! امروز برای ناهار  می خورم.» 

 نزدیک  رفت.

آن را با نوکش بلند کرد و توی  را نگاه کرد.

اما  خالی بود.

 را روی سنگ‌های کنار دریا بیندازد که صدای  عصبانی شد و می خواست 

شده بود و فریاد می‌زد: «نه! نشکند.»



گفت: «یک خالی به چه درد می‌خورد. فکر کردم توی آن یک حلزون خوش‌مزه باشد.»



گفت: «کمی جلوتر برو.»



گفت: «حلزونی که توی این رانزدیک ساحل آورد. زندگی



بیرون آمده بود. همین موقع می‌کرد، از



ساحل آورد. حالا حلزون بدون خانه مانده و خیلی ناراحت است. لطفاً



آن را برای حلزون ببرم.»

خالی نگاه کرد و گفت: «از کجا می‌دانی این



گفت: « وقتی دید حلزون به دنبال می‌گردد، گفت که آن را به ساحل



آورده است. من آدم تا را برگردانم، خواهش می‌کنم آن را توی آب بینداز.»

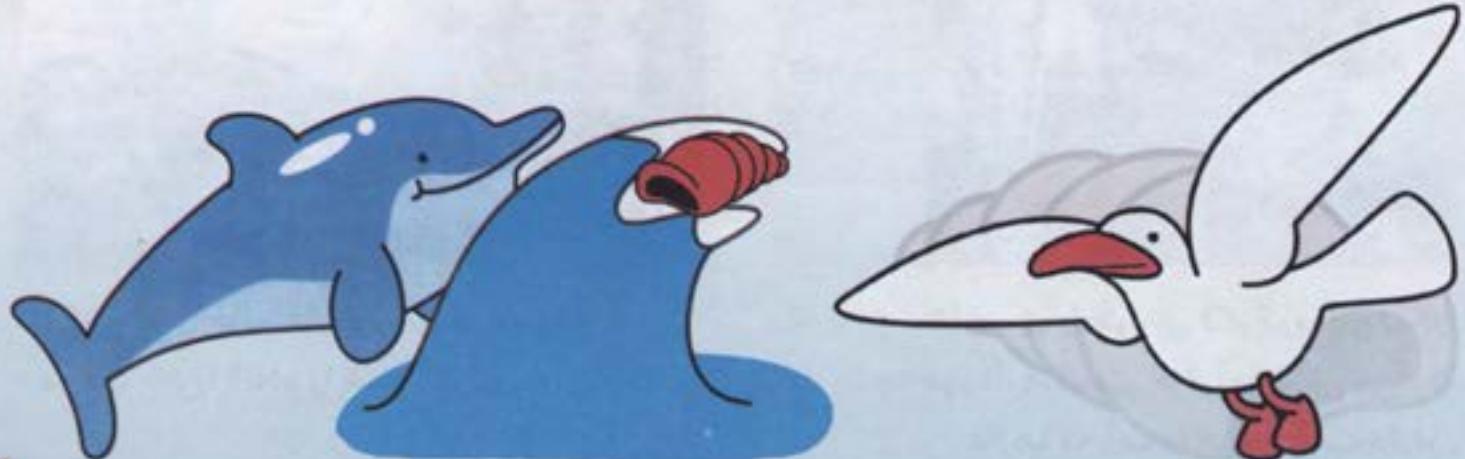
کمی فکر کرد و گفت:

« یک خالی که به درد من نمی‌خورد، اما به درد یک حلزون می‌خورد.»

بعد را برداشت و آن را روی انداخت.

به دریا برگشت، را گرفت و همراه

هم برای پیدا کردن غذا، پرواز کرد و رفت.



قصه‌ی حیوانات



۱) اردک، مشغول بازی و شنا بود. او با بالهایش آب را همه‌جا می‌پاشید و می‌خندید.

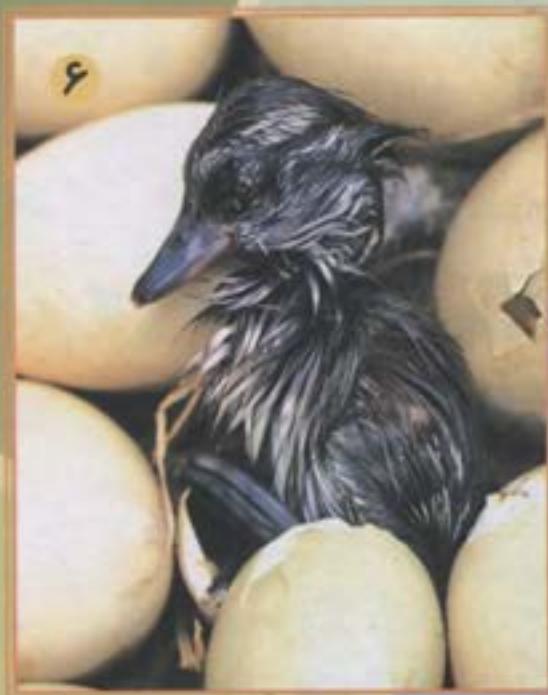


۲) اردک با خودش فکر کرد، این دیگر چه جور غازی است که از آب بدش می‌آید. غازها که آب را خیلی دوست دارند.



۳) که ناگهان خانم غاز عصبانی فریاد زد:
«مراقب باش! لانه‌ام را خیس کرده!»

۴) اما وقتی با دقت نگاه کرد متوجه شد که خانم غاز منتظر به دنیا آمدن جوجه‌هایش است.



۶) همین موقع اولین جوجه از تخم بیرون آمد. خانم غاز خوش حالی بود و غش غش می‌خندید. هم به کار اردک، هم به خاطر به دنیا آمدن جوجه‌اش!



۵) اردک روی یک تکه چوب پرید، یک بال و یک پایش را بلند کرد و خیلی با ادب گفت: «معذرت می‌خواهم خانم غاز!»



آواز برگ‌ها

باد پاییزی هوهو کرد.

درخت گفت: «آماده باشید. پاییز رسید.»

برگ‌ها شاد و خندان، یکی یکی از شاخه‌ها جدا شدند.

روی بال باد نشستند و آواز خوان رفتند.

درخت برایشان دست تکان داد و گفت:

«تا بهار، خدانگهدار.»

گوش کن!

صدای آواز برگ‌ها را می‌شنوی؟



کار دستی



- این شکل را از روی خطنارنجی قیچی کن.

- روی قوطی خالی کبریت چسب مایع بزن و سر اژدها را روی آن پچسیان.



برای درست کردن این کاردستی
یک قوطی کبریت خالی لازم است.

خردسانان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۳

هرماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با پرسپولیسیانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه‌تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسانان (از سال فرماید).

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

تاشماره: شروع اشتراک از شماره:

امضا:



نشاری فرستنده:

جای تمبر

نشریه

نشاری گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



ترانه‌های نوازش

مصطفی رحماندوست

سرخ و سفیده دخترم (پسرم)
سیب شب عیده دخترم (پسرم)
لب نگو، توت فرنگی
چه چشم‌های قشنگی
چشم نگو، آسمونه
آبی مهربونه



هنگام بازی و نوازش کودکان این ترانه را بخوانند.

